

آموزه هشتم: در گوی عاشقان



■ **محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به مولوی یا مولانا** اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به «مولانای روم» یا «رومی» اقامت طولانی وی در شهر قونیه بوده است، اما جلال الدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و همشهریانش را دوست می‌داشته و از یاد آنان دلش آرام نبوده است.

پدر جلال الدین، محمد بن حسین خطیبی، معروف به «بهاء الدین ولد» از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب **هراس** از بی رحمی‌ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزم شاه، ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال الدین در این ایام، پنج شش ساله بود که خاندانش، شهر بلخ و خویشان را **بدرود گفت** و به قصد حج، رهسپار گردید. چون به نیشابور رسید، با شیخ فریدالدین عطار، ملاقات کرد. شیخ عطار کتاب «**اسرارنامه**» را به جلال الدین خردسال هدیه داد و به پدرش بهاء الدین گفت: **زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.**

قلمرو زبانی: ملقب: برنامه‌ده / هراس: ترس / ایام: ج یوم؛ روزها/ اسرار: رازها (شبه هم آوا ← اصرار: پافشاری) / **قلمرو ادبی:** بدرود گفت: کنایه از وانهادن / آتش در سوختگان عالم زند: کنایه از شیفته خود کردن / سوخته: کنایه از عاشق

■ هنگامی که بهاء ولد، **مناسک حج** را به پایان برد، در بازگشت، به طرف شام روانه گردید و مدتی در آن نواحی به سر برد. **آوازه تقوا** و فضل و تأثیر بهاء ولد همه جا را فراگرفت و پادشاه سلجوقی روم، علاء الدین کیقباد، از مقامات او آگاهی یافت، طالب دیدار وی گردید. بهاء ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان **شهریار پیوست**.

بهاء ولد از آنجا که **دیار روم** از تاخت و تاز سپاه مغول **برکنار بود** و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت، بدان **نواحی** هجرت **گزید**. مردم آن سرزمین، علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز، بی اندازه، او را گرمی می‌داشت.

قلمرو زبانی: مناسک: جمع منسک، اعمال عبادی، آیین‌های دینی / آوازه: شهرت / شهریار: شاه / دیار: سرزمین / بصیرت: بینش / نواحی: ج ناحیه (هم آوا؛ نواهی: نهی شده‌ها، محرمات) / گزیدن: انتخاب کردن / **قلمرو ادبی:** به سر بردن: کنایه از گذراندن / برکنار بودن: کنایه /

■ جلال الدین در هجده سالگی به فرمان پدر با «گوهر خاتون» سمرقندی ازدواج کرد. پس از درگذشت بهاء الدین، جلال الدین محمد به **اصرار** **میردان** و شاگردان پدر، **مجالس درس** و **عظ** را به عهده گرفت؛ جلال الدین در آن هنگام، بیست و چهار سال داشت. پس از این، جلال الدین مدتی در شهر حلب به تحصیل علوم پرداخت و سپس **عازم دمشق** شد و بیش از چهار سال در آن ناحیه، دانش می‌اندوخت و **معرفت** می‌آموخت. جلال الدین، پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدت مجموع آن، هفت سال بیش نبود، به قونیه بازآمد و همه روزه، به شیوه پدر، در مدرسه، به درس علوم دینی و ارشاد می‌پرداخت و طالبان علوم **شریعت** در **محضر** او حاضر می‌شدند.

قلمرو زبانی: اصرار: پافشاری (شبه هم آوا ← اسرار: رازها) / مرید: شاگرد، پیرو / مجالس: ج مجلس / **عظ:** اندرز، پند دادن / **عازم:** رهسپار، راهی / **اندوخت:** جمع کردن / **معرفت:** شناخت / **آموخت:** یاد گرفتن / **شریعت:** شرع، آیین، راه دین، مقابل طریقت / **محضر:** محل حضور / **قلمرو ادبی:** **محضر:** مجازاً مجلس درس یا مجلسی که در آن، سخنان قابل استفاده گفته می‌شود. /

■ در این ایام که جلال الدین، روزها به شغل تدریس می‌گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می‌بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند، ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت، در برابرش نمایان شد؛ او شمس الدین تبریزی بود. شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند. او برای کسب علوم و معارف، بسیار مسافرت کرد و از مشایخ فراوانی بهره برد. به دلیل سیر و سفر و البته جست و جوی پرواز در عالم معنا، او را «شمس پرنده» می‌گفتند.

قلمرو زبانی: ایام: روزها / زهد: پارسایی، پرهیزگاری / متفق: همسو، هم عقیده، موافق / مشایخ: ج شیخ؛ پیر / قلمرو ادبی: آفتاب عشق: اضافه تشبیهی؛ استعاره از شمس تبریزی / شمس حقیقت: اضافه تشبیهی؛ استعاره از شمس تبریزی /

■ شمس الدین، بیست و ششم جمادی الآخر سال ۶۴۲ هجری قمری به قونیه وارد شد. شمس، عارفی کامل و مرد حق بود و مولانا جلال الدین که همواره در طلب مردان خدا بود، چون شمس را دید، نشان‌هایی از لطف الهی را در او یافت و دانست که او همان پیر و مرشدی است که سال‌ها در جست و جوی او بود؛ از این رو، به شمس روی آورد و با او به صحبت و خلوت نشست و در خانه بر آشنا و بیگانه بست و تدریس و وعظ را رها کرد. مولانا جلال الدین با همه علم و استادی خویش، در این ایام که حدودا سی و هشت ساله بود، به خدمت شمس زانو زد و نوآموز گشت؛ این خلوت عارفانه، حدود چهل روز طول کشید.

قلمرو زبانی: عارف: مردا خدا / در طلب: خواهان / مرشد: آن که مراحل سیروسلوک را پشت سر گذاشته و سالکان را راهنمایی و هدایت می‌کند؛ مُراد، پیر، مقابل مُرید و سالک / خلوت: تنهایی، دوری از مردم / وعظ: اندرز، پند دادن / قلمرو ادبی: در خانه بر ... بست: کنایه از گوشه‌گزینی

■ مولانا آن چنان در معارف شمس، غرق شد که مریدان خود را از یاد برد. اهل قونیه و علما و زاهدان هم، مانند شاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند. دشمنی آنان نسبت به شمس، هر روز فزون تر می‌گشت. مولانا جلال الدین در این میان، با بی توجهی به ملامت و هیاهوی مردم، خود را با سرودن غزل‌های گرم و پرسوز و گداز عاشقانه، سرگرم می‌کرد. در پی فزونی گرفتن خشم و غضب مردم، شمس، ناگزیر قونیه را ترک کرد. مولانا در طلب شمس به تکاپو افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیغام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد.

یاران مولانا هم که پڑمردگی و دل‌تنگی او را در غیبت شمس دیده بودند، از کردار خود پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند. مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود سلطان ولد را با غزل زیر، به طلب شمس روانه دمشق کرد.

قلمرو زبانی: معارف: ج معرفت / مرید: شاگرد / علما: ج عالم / زاهد: پارسا / ملامت: سرزنش / هیاهو: غوغا / پرسوز و گداز: پرتب و تاب، سوزنده / تکاپو: کوشش / روانه کرد: راهی شد / قلمرو ادبی: مولانا آن چنان ...، غرق شد: استعاره پنهان / غزل‌های گرم: حس آمیزی / سرگرم می‌کرد: کنایه از مشغول کردن / پڑمردگی: استعاره پنهان

۱- بروید ای حریفان بکشید یار ما را / به من آورید آخر صنم گریزپا را

قلمرو زبانی: حریف: دوست / آخر: سرانجام / صنم: بت / گریزپا: فراری / قلمرو ادبی: صنم: استعاره از معشوق زیبارو / واج آرایی «ر» بازگردانی: ای دوستان بروید و یار ما را بکشید و بیاورید. سرانجام آن دلبر فراری را نزد من آورید.

پیام: طلب یار

۲- به ترانه‌های شیرین به بهانه‌های زرین / بکشید سوی خانه مه خوب خوش لقا را

قلمرو زبانی: زرین: طلایی / خوب: زیبا / لقا: دیدار / خوش لقا: زیبارو، خوش سیما / قلمرو ادبی: ترانه‌های شیرین: حس آمیزی / مه: ماه، استعاره از دلبر.

بازگردانی: با ترانه‌های شیرین و بهانه‌های زرین، دلبر زیبای خوش چهره ام را که همچون ماه است، سوی خانه بکشید.

پیام: طلب یار

۳- وگر او به وعده گوید که دمی دگر بیایم / همه وعده مکر باشد بفریبید او شما را

قلمرو زبانی: مکر: فریب / فریفتن: گول زدن (بن ماضی: فریفت، بن مضارع: فریب) / **قلمرو ادبی:** دم: نفس، مجاز از لحظه / گر، دگر: جناس

ناهمسان/

بازگردانی: اگر او وعده بدهد و بگوید که لحظه‌ای دیگر می‌آیم، همه وعده‌هایش فریب باشد او شما را می‌فریبید.

پیام: گریز دلبر از دلشده

■ این **بیک‌ها** و نامه‌ها عاقبت در دل شمس تأثیر بخشید. شمس خواهش مولانا را پذیرفت و بار دیگر به قونیه بازگشت. با آمدن شمس، بار دیگر نشست‌ها و ملاقات مولانا با او **پی‌درپی** شد و سبب انقلاب **احوال** مولانا گردید. دگربار، **مردان** از تعطیل شدن مجالس درس، به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند. چون یاران مولانا به آزار شمس **برخاستند**، شمس **ناگزیر** دل از قونیه **برکند** و عزم کرد که دیگر بدان شهر پرغوغا بازنیاید و جایی برود که از او خبری نشنوند و رفت. از این به بعد، سرانجام و عاقبت کار شمس و اینکه چه بر سر او آمده، به درستی روشن نیست. پس از غیبت شمس، شاگردان به مولانا این گونه خبر دادند که شمس کشته شد؛ ولی دلش بر درستی این خبر گواهی نمی‌داد. مولانا پس از جست و جوی بسیار، بی قرار و آشفته حال گردید. شب و روز از شدت بی قراری، **بی‌تابی** می‌کرد و شعر می‌سرود.

قلمرو زبانی: بیک: نامه بر / پی‌درپی: پیوسته / احوال: ج حال؛ اوضاع / مرید: شاگرد / برخاست: اقدام کردن (بن ماضی: برخاست، بن مضارع: برخیز) / **ناگزیر:** ناچار / بی‌تابی: بی قراری / **قلمرو ادبی:** دل از جایی برکندن: کنایه از «قطع علاقه کردن» / بر سر او آمده: مجاز از وجود

■ پس از جست و جوی بسیار، مولانا با خیر شد که ظاهراً شمس در دمشق است. آزار و انکار مخالفان سبب شد که او نیز در طلب یار همدل و **همدم** خود، عازم دمشق شود. مولانا در دمشق، پیوسته به **افغان** و **زاری** و بی قراری، شمس را از هر **کوی** و **برزن** جست و جو می‌کرد و نمی‌یافت.

چون مولانا از یافتن شمس، ناامید شد، ناچار با **اصرار** همراهان به قونیه بازگشت و تربیت و ارشاد مشتاقان معرفت حق را **از سر گرفت**. در حقیقت از این دوره (سال ۶۴۷ ه.ق) تا هنگام درگذشت (سال ۶۷۲ ه.ق.) مولانا به **همت** یاران نزدیک خود، شیخ صلاح الدین زرکوب و سپس حسام الدین حسن چلبی، به نشر معارف الهی مشغول بود. بهترین یادگار **ایام همدمی** مولانا با این یاران، به ویژه با حسام الدین، سرودن کتاب **گران بهای** مثنوی است که یکی از عالی‌ترین آثار ادبی ایران و اسلام است. در این باره، این گونه روایت می‌کنند که حسام الدین از مولانا درخواست نمود کتابی به طرز «الهی نامه» سنایی یا «منطق الطیر» عطار به نظم آرد. مولانا بی درنگ از **دستار** خود کاغذی که مشتمل بود بر هجده بیت از آغاز مثنوی، بیرون آورد و به دست حسام الدین داد.

قلمرو زبانی: افغان: آه و ناله / زاری: گریه و ناله / کوی: کوچه / برزن: محله / اصرار: پافشاری / ارشاد: راهنمایی / مشتاق: خواهان / از سر گرفت: دوباره آغازید / **همت:** یاری / **همدمی:** همنشینی / **گران بها:** ارزشمند / **دستار:** سربند / **قلمرو ادبی:**

■ از این پس، مولانا شب و روز، آرام نمی‌گرفت و به نظم مثنوی مشغول بود و شب‌ها حسام الدین در پیشگاه وی می‌نشست و او مثنوی می‌سرود و حسام الدین می‌نوشت و بر مولانا می‌خواند. برخی شب‌ها، گفتن و نوشتن تا به صبحگاه می‌کشید. ظاهراً تا **اواخر** عمر، مولانا به نظم مثنوی مشغول بود و چلبی و دیگران می‌نوشتند.

مولانا مردی زردچهره و باریک اندام و لاغر بود و چشمانی سخت جذّاب داشت و از نظر اخلاق و سیرت، ستوده اهل حقیقت و سرآمد هم روزگاران خود بود و خود را به جهان عشق و یک رنگی و صلح طلبی و کمال و خیر مطلق کشانیده، در زندگانی، اهل صلح و سازش بود.

همین حالت صلح و یگانگی با عشق و حقیقت، او را بردباری و تحمل عظیم بخشید؛ طوری که طعن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی‌داد و به نرمی و حُسن خُلق، آنان را به راه راست می‌آورد.

از شاعران و عارفان هم روزگار مولانا، سعدی و فخرالدین عراقی بودند که ظاهراً هر دو نفر با وی دیدار و ملاقات کرده اند. غزل زیر از مولانا، سعدی را شیفته خویشتن ساخت:

قلمرو زبانی: سرودن: شعر گفتن / اواخر: ج آخر / جذّاب: گیرا / سیرت: رفتار / ستوده: پسندیده / سرآمد: برتر؛ برگزیده / طعن: سرزنش / ناسزا: دشنام / حُسن خُلق: خوشرفتاری / شیفته: عاشق / **قلمرو ادبی:** یک رنگی: کنایه از «دوستی صادقانه» / جواب تلخ: حس آمیزی / نرمی: مجاز از لطف و مهربانی

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست / ما به فلک می‌رویم عزم تماشا که راست

قلمرو زبانی: فلک: آسمان / عزم: قصد / راست: راست / را: نشانه دارندگی و مالکیت / **قلمرو ادبی:** صد هزاران بار: کنایه از بسیار / نفس: دم، مجاز از لحظه / چپ و راست: تضاد، مجاز از هر سو / «راست» نخست و دوم: جناس همسان **بازگردانی:** هر لحظه آواز عشق از چپ و راست می‌رسد. ما به آسمان می‌رویم؛ چه کسی عزم تماشا دارد. **پیام:**

ما به فلک بوده‌ایم یار ملک بوده‌ایم / باز همان جا رویم جمله که آن شهر ماست

قلمرو زبانی: فلک: آسمان / یار: دوست / ملک: فرشته / جمله: همگی / **قلمرو ادبی:** قافیه میانی (رشته انسانی) / فلک، ملک: جناس ناهمسان / ما، جا: جناس ناهمسان / تلمیح به روز الست.

بازگردانی: ما به آسمان بوده‌ایم یار فرشته بوده‌ایم. باز همگی همان جا می‌رویم؛ زیرا آن جا شهر ماست.

■ گویند در شب آخر که بیماری مولانا سخت شده بود، خویشتان و پیوستگان، بسیار نگران و فرزند مولانا، هر دم بی تابانه به بالین پدر می‌آمد و باز از اتاق، «سلطان ولد» بی قرار بودند و بیرون می‌رفت. مولانا در آن حال، آخرین غزل عمر خود را سرود:

رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن / ترک من خراب شب گُرد مبتلا کن

قلمرو زبانی: رو: برو / نهادن: گذاشتن (بن ماضی: نهاد، بن مضارع: نه) / بالین: بالش، بستر / **قلمرو ادبی:** رو سر بنه به بالین: کنایه از این که بخواب / خراب: عاشق / شب گُرد: شبی، شب زنده دار

بازگردانی: برو بگیر بخواب، تنها مرا رها کن. منی را که عاشق، شب زنده دار و مبتلا به عشقم ترک کن.

دردی است غیر مردن کان را دوا نباشد / پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن

قلمرو زبانی: کان: که آن / دوا نباشد: کنایه از این که درمان ندارد / دوا کن: درمان کن / **قلمرو ادبی:** استفهام انکاری / واج آرایبی «ر» / واژه آرایبی: درد، دوا

بازگردانی: دردی است که جز مردن درمانی ندارد. پس من چگونه بگویم که درد من را دوا کن.

در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم / با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن

قلمرو زبانی: دوش: دیشب / کوی: کوچه / عزم: قصد / **قلمرو ادبی:** عزم سوی ما کن: کنایه از این که زمان مردنت فرارسیده است.

بازگردانی: دیشب در خواب پیری را در کوچه عشق دیدم. با دست اشارتم کرد که به سوی ما بیا و زمان مردنت فرارسیده است.

■ عاقبت، روز یکشنبه پنجم جمادی الآخر سال ۶۷۲ هجری قمری، هنگام غروب آفتاب، خورشید عمر مولانا نیز از این جهان به جهان آخرت سفر کرد. اهل قونیه، از خُرد و بزرگ، در تشییع پیکر مولانا و خاک سپاری، حاضر شدند و همدردی کردند و بسیار گریستند و بر مولانا نماز خواندند.

ابیات زیر، بخشی از غزلی است که گویی، مولانا در مرثیه خود و دلداری یاران، سروده است:

قلمرو زبانی: تشییع: همراهی و مشایعت کردن جنازه تا گورستان / مرثیه: سوگ سروده / **قلمرو ادبی:** این جهان به جهان آخرت سفر کرد:

کنایه از اینکه درگذشت / خُرد و بزرگ: تضاد

بهروز مرگ چو تابوت من روان باشد / گمان مبر که مرا درد این جهان باشد

قلمرو زبانی: گمان مبر: گمان نکن / **قلمرو ادبی:** درد این جهان: کنایه از علاقه به این جهان.

بازگردانی: در روز مرگ هنگامی که تابوت من روان است و من مرده باشم؛ گمان مکن که من عشق به این جهان دارم.

برای من تو مگرئ و مگو: «دریغ! دریغ!» / به دام دیو درآفتی؛ دریغ آن باشد

قلمرو زبانی: مگرئ: گریه نکن / دریغ: افسوس / **قلمرو ادبی:** به دام درآفتادن: کنایه از اسیر شدن / دیو: شیطان.

بازگردانی: برای من تو گریه نکن و مگو: «افسوس! افسوس!». اسیر دیو می‌شوی؛ اسیر شیطان شدن تو حیف است.

کدام دانه فرورفت در زمین که نرسد؟ / چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟!

قلمرو زبانی: رستن: روییدن (بن ماضی: رست، بن مضارع: روی) / **قلمرو ادبی:** دانه انسان: اضافه تشبیهی

بازگردانی: کدام دانه در زمین فرورفت که پس از آن نروید؟ چرا گمان می‌کنی انسان پس از مرگ رشد نمی‌کند و نابود می‌شود؟!

زندگانی جلال الدین محمد، مشهور به مولوی؛ بدیع الزمان فروزانفر، با تلخیص و اندک تغییر

واژگانی که دارای ارزش املائی اند

خطیب / اسرار / مناسک / بصیرت / اصرار(شبه هم آوا) - اسرار: رازها / عازم / نواحی / بهره / سیر / سفر / غضب / هیاهو / برخاستند / پرغوغا / عزم / افغان / برزن / درخواست / سیرت / مرثیه / خُرد و بزرگ / « مرثیه و سوگواری / خُرد و بزرگ / درخواست و طلب / افغان و زاری / غوغا و هیاهو / سفر و حضر / نواحی هجرت / اخلاق و سیرت / اسرارنامه عطار »

کارگاه متن پژوهی

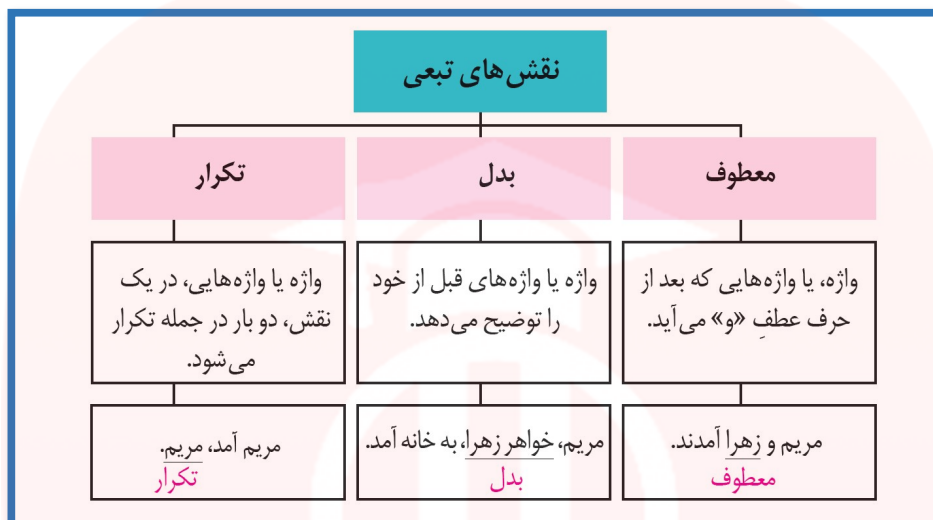
قلمرو زبانی

۱- واژه مرشد در متن درس، به چه معنایی است؟ - پیر و راهنما

۲- چهار ترکیب اضافی که اهمیت املائی داشته باشد، از متن درس بیابید و بنویسید. - علت شهرت/ کتاب «اسرارنامه»/ مناسک حج/ اصرار

مردان/ تحصیل علوم/ علوم شریعت/ هیاهوی مردم

۳- گاه، واژه از نظر نقش دستوری، پیرو گروه اسمی پیش از خود است؛ به این گونه نقش‌ها در اصطلاح نقش‌های تبعی می‌گوییم:



اکنون برای کاربرد هر یک از نقش‌های تبعی، مثال مناسب بنویسید.

معطوف: اهل قونیه، از خرد و بزرگ، در تشبیح پیکر مولانا و خاک سپاری، حاضر شدند. / بدل: پدر جلال الدین، محمد بن حسین خطیبی، معروف به «بهاء الدین ولد» از دانشمندان روزگار خود بود؛ محمد، ملقب به جلال الدین، مشهور به مولوی یا مولانا اوایل قرن هفتم، در شهر بلخ به دنیا آمد. / تکرار: برای من تو مگرئی و مگو: «دریغ! دریغ!»

قلمرو ادبی

۱- برای کاربرد هر آرایه زیر، نمونه ای از متن درس بیابید.

واج آرایه: ای حریفان بکشید یار ما را / به من آورید آخر صنم گریزیا را / حس آمیزی: غزل‌های گرم؛ ترانه‌های شیرین؛ جواب تلخ / تشبیه: آفتاب عشق؛ شمس حقیقت؛ دانه انسان

۲- بخش مشخص شده در سروده زیر، بیانگر کاربرد کدام آرایه ادبی است؟ دلیل خود را بنویسید. - تضمین

بیداری زمان را با من بخوان به فریاد / و مرد خواب و خفتی، / «رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن» (محمدرضا شفیعی کدکنی)

قلمرو فکری

۱- درباره پیر و مراد اصطلاحات و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید. - پیر و مراد اصطلاحی است در عرفان و درویشی. شاگرد به پیر و مراد خود سر می‌سپارد و یکسره فرمان او را می‌برد تا راه خداجویی را به پایان برد. شمس تبریزی پیر مولاناست.

۲- با توجه به متن درس، به اعتقاد مولانا، چه چیزی را باید مایه دریغ و افسوس دانست؟ - به حال کسی باید دریغ و افسوس خورد که دنیا او را می‌فریبد و او نمی‌تواند از وابستگی‌های مادی خود را برهاند.

۳- کدام بیت درس، با این سروده حافظ، ارتباط معنایی دارد؟ پیام مشترک آنها را بنویسید.

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است / روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم / رضوان: بهشت، نام فرشته ای که نگهبان بهشت است.

ما به فلک بوده‌ایم یار ملک بوده‌ایم / باز همان جا رویم جمله که آن شهر ماست
جهان خاکی جایگاه ما نیست. ما از جهان مینوی به این جهان آمده ایم و دوباره به آن جهان باز خواهیم گشت.

۴- بیت زیر، بیانگر چه دیدگاهی است؟

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست؟ / چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟

۵- بر مبنای متن درس، خلق و خوی مولانا را با این آیات قرآن کریم که به حضرت موسی و حضرت هارون خطاب است، مقایسه کنید.

اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ. فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيْنًا ... (سوره طه/ آیه ۴۳ و ۴۴) [به سوی فرعون بروید که او سخت نافرمانی کرده است و با او به نرمی سخن بگویید]

- مولانا نیز با همگان به نرمی سخن می گفت همانگونه که در آیه قرآن به آن نمونش شده است.

۶-

کنج حکمت: چنان باش

خواجه عبدالکریم، [که] خادم خاص شیخ ما، ابوسعید - قدس الله روحه العزیز - بود گفت: «روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایت‌های شیخ ما، او را چیزی می‌نوشتم.»

کسی بیامد که شیخ، تو را می‌خواند برفتم. چون پیش شیخ رسیدم، شیخ پرسید که چه کار می‌کردی؟ گفتم درویشی حکایتی چند خواست، از آن شیخ، می‌نوشتم.

شیخ گفت «با عبدالکریم، حکایت نویس مباش، چنان باش که از تو حکایت کنند!»

قلمرو زبانی: خواجه: سرور آقا / خادم: خدمتکار / خاص: ویژه / شیخ: پیر / قدس الله روح العزیز: خداوند روح گرامی او را پاک گرداند / خواندن: صدا کردن /

اسرار التوحید، محمد بن منور

مای درس
گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir